نگاه

تازه‌های نشراسم

بوی مرگ

«از میوه‌فروشی محل سبزی خریدی. فروشنده سبزی‌ها را توی روزنامه گذاشت و بسته داد دستت. سر راهت با زنی غریبه گرم گرفتی و با شنیدن این سؤال که «بچه جسی داری؟» غده جرکین درونت نیشتر خورد. هول کردی. آشفته شدی. دست‌پاچه گریختی. خواستی حرف‌هایی زن را فراموش کنی، اما آن کلمه سه‌حرفی غبار را از روی خاطرات پرت‌افتاده ذهنت پس زده بود. ناچارت کرده بود به نوزادت بیندیشی. نه ماه با تو بود. هرکجا می‌رفتی، در هر وضعیتی که بودی. روزبه‌روز بزرگ‌ترشده‌ترش را. تکان‌های زیر پوستت را و جان‌گرفتنش را حس می‌کردی. وقتی به دنیایش آوردی و صدایش را شنیدی، اندوه دوری از خانواده، پشیمانی از پیوند با عدالته و خاطرات خوش گذشته و آینده تیره‌وتار را فراموش کردی و به رندی نازدات اندیشیدی. به عشق، به کودکی که اصرار داشتی نامش را کیومرث بگذارند و پدربزرگ پدری‌اش نام حسون را برایش انتخاب کرد. به آن نام نتوانستی حق بکیری اما، به آن زندگی پرمرارت داشتی عادت می‌کردی...». این سطور بخشی از رمان «این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد» محمد حنیف است که به‌تازگی توسط نشر متخصص منتشر شده است. نویسنده در این رمان تاکید زیادی بر فرم داشته و تلاش کرده از شیوه‌های مختلف داستان‌نویسی در روایتش استفاده کند. این رمان پس‌زمینه‌ای تاریخی دارد و برخی از اتفاقات دوران معاصر در آن دیده می‌شود البته این مسئله باعث شده که رمان در جاهایی شکل گزارش به خود بگیرد که در آن فقط یک سری اطلاعات به دست داده شده: «سال ۱۳۵۰ با اعلام نام و مشخصات تیربارانی‌شدگان واقعه سیاهکل در روزنامه‌ها آغاز شد و با شلیک به سوی سرپاسبان کلانتری قلهک در روز بعد از سیزده‌بدر به اوج رسید. سپس به سپهبد فرسیو تیراندازی شد. دانشجویان دانشکده فنی دانشگاه تهران نظاهرات کردند. بعد از اعلام استقلال بحرین، این کشور کوچک رسما به عضویت سازمان ملل پذیرفته شد. ارتشبد زاهدی وزیر امور خارجه ایران به بحرین رفت، لایحه عفو هفت هزار زندانی به‌دعکار به مناسبت جشن‌های شاهنشاهی تقدیم مجلس شد. به فرمان شاهنشاه، برای بزرگداشت شعار و ترویج احکام دینی، سپاه دانش تشکیل شد. دو هزار تن ایرانی از عراق رانده شدند. دولت اعلام کرد که از تابستان آینده بهای گوشت، از چهارده تومان به بیست‌وتومن افزایش خواهد یافت... اما هیچکز از این خبرها به اندازه جرایر سه‌گانه نتوانسته بود جلسه عصر پنج‌شنبه‌های خانه درامبیب را تحت‌تاثیر قرار دهد». در «این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد»، رد قصه‌های شفاهی و عامیانه هم دیده می‌شود و تاریخ و افسانه در کنار هم حضور دارند. همچنین خود نویسنده در جایی از رمان وارد روایتش می‌شود و چگونه نوشته‌شدن داستان در خود آن بیان می‌شود. در این رمان، قصه زندگی آدم‌های مختلفی در کنار هم روایت شده که همگی این زندگی‌ها در یک نقطه به‌هم پیوند خورده‌اند. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «برای داخ‌داوه هم که هنوز در قفس تنگ سرخوردگی‌های اولین دوره‌های زندگیش زندانی‌ست، تصمیم‌گیری آسان نیست. قفسی که اهم مذایش بعد از مرگ پدر بیر او به کوره تفریتی نفرت رفته بود و با تنگ نام آخری و رخجیزان‌های وصله‌های ناجور و بسنکان ناتنی‌اش شکل گرفته بود و محکم شده بود. تا روزی سرد و ابری، یک راننده قلجماق، میله‌های قفس را بیرامون جثه رپزش بچیند و رییس پاسگاه ده ملوسان آن‌ها را جوش بدهد».

این مرد از همان موقع بوی مرگ می‌داد
محمد حنیف
نشر اسم

روایت‌های عشق

«آیارتمان روباز» عنوان رمانی است از علی موذنی که این نیز به تازگی توسط نشر اسم به‌چاپ رسیده است. این رمان با مرگ مادر راوی و مراسم ختمش شروع می‌شود: «وقتی توی روزنامه اسم بنفشه جمالی را پای پیام تسلیتی با این مضمون دیدم که درگذشت مادر راوی را تسلیت می‌گوید، شوکه شدم. چنین معرفتی را از او سراغ نداشتم. دیدن اسمش مرا از فکر مرگ مادر غافل کرد. رفتم توی اتاق طبقه سوم خانه بدری که به‌خصوص دوران دانشجویی‌ام را در آن گذراندم و غرق خاطراتی شدم که با بنفشه... خانه تاب نیاورد و آمد به اعتراض که مهمان‌ها می‌آیند و همه هم سراغ تو را می‌گیرند...». موضوع اصلی این رمان عشق و روابط عاطفی میان آدم‌هاست در این میان رمان به برخی مسایل اجتماعی نیز پرداخته است. در بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «دم غروب که بی‌تابی‌ام به اوج رسید، صوب کردم بروم قدم بزنم. حوس که جز عرض کنم، نبشت نیاز داشتم اره بروم. پیشنهاد هم داشت. اما دست خالا بند نبود و پدر هم آن‌روز بروم بماند. تنهایی رفته افتادم تا محله را با باد حضور مادر قدم بزنم. مادر روی بلند کنار خانه خاطره‌خانه که به گفته خودشان مقر عرصگرایی‌شان بود، بیشتر از جاهای دیگر حضور داشت. حالا نه او هست نه خاطره‌خانه. کلویم آن‌قدر فشرده شد که ترجیح دادم برگردم خانه. باهام هم البته همراهی نمی‌کردند. مهمان داشتیم. نشتی‌تکی را بنفشه کردم که روم بلا. هاله خوش‌تی را رساند دم پله‌ها و گفت: «دوباره آدم عولیت کرد؟ و رفت! و برگشت به پدیرایی. بدم نمی‌آمد سرش خلوت بود و می‌توانستیم حرف بزنیم. نه درباره من و بنفشه، بلکه درباره مهدیار. مهدیار که مدیر فرار کشیدم و تمیم دوختم به سقف و یک‌دفعه به سرم زد بعد از بخشی دیگر از رمان می‌خوانیم: «برای داخ‌داوه هم که هنوز در قفس تنگ سرخوردگی‌های اولین دوره‌های زندگیش زندانی‌ست، تصمیم‌گیری آسان نیست. قفسی که اهم مذایش بعد از مرگ پدر بیر او به کوره تفریتی نفرت رفته بود و با تنگ نام آخری و رخجیزان‌های وصله‌های ناجور و بسنکان ناتنی‌اش شکل گرفته بود و محکم شده بود. تا روزی سرد و ابری، یک راننده قلجماق، میله‌های قفس را بیرامون جثه رپزش بچیند و رییس پاسگاه ده ملوسان آن‌ها را جوش بدهد».

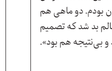

آیارتمان روباز
علی موذنی
نشر اسم

داستان ایرانی در نشر تاک

عرض یک حال

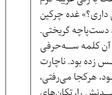

بازار خویان: هشت داستان و یک شهر

«دلم برایش سوخت. این را مطمئن‌ام وگرنه بدیلی، مدیر انتشارات بدیلی از آن آدم‌ها نیست که کنار لحاف بخوابد. همیشه وسط است. غیر از این باشد، به‌دم‌دستگی که راه انداخته باید شک کرد. با روی با انداخت، سیگاری چساق کرد و با شست و انگشت کوچک کونه‌ی حکم جلیم را گرفت. با دست دیگر تا کرد و توی جیب پیراهن کار چک برگشتی گذاشت. جان و ارواح و خاک همه حی و اموانش را وسط کشید که مطمئن‌ام کند اگر تا هفته‌ی دیگر قسط دوم را نداهم، جایم کونه‌ی زندان است. دل‌سوزی هم دارد. خاص اگر ناظر چاپ باشی. سه ماه پیش بود. خیر سرم خواستم حرف صفحه‌بند را کوش کنم و از تکنولوژی عقب نمانم. من را چه به وُرد دوهزاروده و این‌دیزاین...»

داستان «از طرف ما» از مجموعه‌داستان «بازار خویان» نوشته آرش صادق‌بیگی این‌طور آغاز می‌شود. این مجموعه‌داستان که هشت داستان کوتاه دارد، در فاصله‌ای کوتاه به چاپ سوم رسید و دو جایزه، نهمین دوره جلال آل‌احمد و سی‌وچهارمین کتاب سال را دریافت کرده است. «باران تابستان»، «چشمان باز»، «از طرف ما»، «عرض یک حال»، «زن دو دنیا»، «گرمابه‌ی زیبا»، «عریضجات» و «نقشه‌ی ختایی مینا» عناوین داستان‌های «بازار خویان»اند.

این داستان‌ها با فاصله‌ای قریب‌به ده سال نوشته شده‌اند. حال‌وهوای مشترک نیز دارند و البته هر یک شیوه روایی و زاویه دید خاص خود را دارد. این تلقی شاید به خاطر اینکه مکان داستان‌ها غالبا یک شهر است، بیشتر به ذهن می‌آید. بیشتر اتفاقات داستان‌ها در اصفهان می‌گذرد و آدم‌های کوچه‌وبازار، مردمان عادی شخصیت‌های داستان‌ها هستند.

«عرض یک حال» از داستان‌های قابل‌توجه این مجموعه است که این‌طور آغاز می‌شود: «دیروز که دادگاه بودم ملا یواشکی شکایت‌نامه‌ات را دیدم خواهان فوق‌الانتفاعیه ملا. شاید فکر کنی آشنایی کسی پیدا کردم و پونددات را بیرون کشیدم که اگر حای تو بودم بالطبع این فکر توی مخم می‌آمد یعنی لااقل احتمالش را می‌دادم ولی دل‌دا کند این نامه زودتر به دستت برسد چون قرار است کسی طوریش شود که می‌دانی کسی را می‌کوبم که یعنی زودتر از نگرانی بمیری. یعنی حق داری جون از جلمبری که این عریضه را نوشته خیلی خاطرت را می‌خواهد حتمنی...»

جملات بلند و لحن خاص راوی این داستان را نسبت به دیگر داستان‌های مجموعه، متفاوت کرده است. راوی پس از آن‌که سه صفحه بی‌وقفه حرف می‌زند، می‌گوید «بدی‌اش این است این حرف‌ها دردی را علاج نمی‌کند یعنی این‌دفعه این‌طوری است و انگار دفعه اولی باشد این ماشین را می‌کنی که سرنیستی عوض نمی‌شود خلاصه اینکه تکلیف همه از قبل روشن است و دارم این قضیه را برایت می‌نویسم چون حالاست که یا شوی و انگ چی و چی و از این حرف‌ها نشنوی و بگذاری گرفته که به‌شدت تحلیلم می‌برد و بی‌نتیجه هم بود».

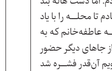

آیارتمان روباز
علی موذنی
نشر اسم

گفت‌وگوی مهدی ربی با **علی خدایی** به‌مناسبت انتشار «نزدیک داستان» و بازنشر «از میان شیشه از میان مه»

راوی چیزهای کوچک

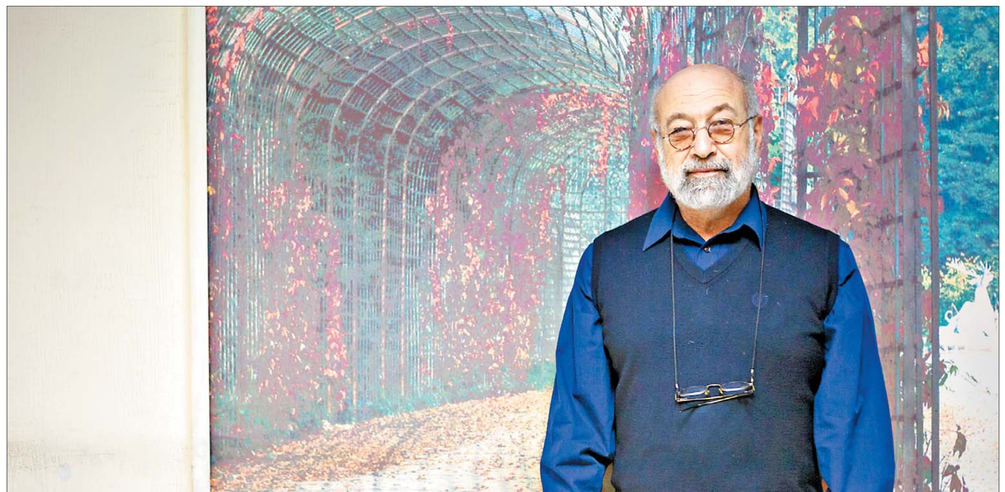

عکس: عباس کوثری شرق

«از میان شیشه از میان مه» اولین کتاب علی خدایی است که بعد از بیست‌واندی سال از چاپ اول، به همت نشر چشمه دوباره به کتابفروشی‌ها آمده و چاپ دوم آن نیز در آستانه است. دلایل تجدیدچاپ‌شدنش توسط ناشر اول، از حوصله این یادداشت خارج است و مهم هم نیست. باید اعتراف کنم با اینکه نام من به‌عنوان ویراستار کتاب درج شده است اما به‌واقع مـن کار خاصی برایش نکرده‌ام و تنها افتخار همراهی این کتاب را داشته‌ام تا تولد دوباره‌اش. حدود پانزده‌سالی هست که آقای خدایی اجازه داده‌اند در کنارشان باشم و رفاقت و شاگردی را توامان کنم. این «رصدکردن» که البته با اجازه و همراهی ایشان اتفاق افتاده باعث شده تا اندازه‌ای سبر نوشتن ایشان را با دقت بیشتری نظاره کنم و حالا به بهانه چاپ این کتاب و البته کتاب دیگری کـه همین روزها با عنـوان «نزدیک داسـتان» به میدان خواهد آمد این گفت‌وگو را برگزار کردیم. در دفتر روزنامه شـرق، در غروبی غریب.

آقـای خدایی! از ایـن کتاب تا «کتـاب آذر» هرچه جلوتر آمده‌اید، درام یونانی را در داسـتان‌هایتان کمرنگ‌تر کرده‌اید. طرح و نوطنه، کشـمکش، پلات‌محوری، شـیوه‌های روایت، همه به طرف نوعی سادگی پیش رفته‌اند. از طرف دیگر حضور نویسنده و یک‌جور شخص‌نویسی ادبی پررنگ‌تر شده است. نه آنکوته که در داستان‌های پست‌مدرن به‌عنوان تمهیدی روایی بلکه بیشتر به شکل یک چرخش هستی‌شناسانه در نگاه شما به «داستان» اتفاق افتاده اسـت. و این چرخش در «کتاب آذر» کاملا هویدا است. اگر اشـکالی ندارد و این تغییر را قبول دارید کمی درباره‌اش بگویید.

فکـر می‌کنم این برمی‌گردد به شـکل نوشـتن و خواندن من. من همیشـه به جهانم نگاه کرده‌ام و بـه جگونگی روابط آدم‌ها و اتفاق‌ها در این جهان شـخصی. اینکـه چطور زندگی می‌کنند یا چگونـه و دیگران. البته این نگاه‌کردن در دوره اول نوشتن من، نگاهی از پایین به بالاست. من یک‌جوری زیر این اتفاق‌ها هستم و از پایین به آنها نگاه می‌کنم. در دوره بعدی نوشتنم، این نگاه‌کردن به جهان، در سـطحی برابر صورت می‌گیرد. انگار آن جهان داستانی، روبه‌رویم ایسـتاده است. در سـطحی موازی و برابر. آنجاست که نویسـنده اعتماده‌نفس پیدا می‌کند که جهان داسـتانی خودش را بسـازد. همین‌جاست که نوع دیگری از نوشتن را تجربه می‌کنم که در آن خیلی درگیر رعایت‌کردن اصول کلاسیک قصه‌نویسی نیستم. حضور نویسنده حس می‌شود و برزنگ‌تر شده است. در دوره سوم یا تکته سوم، نویسـنده دیگر خیلی تغییر کرده است. من دیگر بر شـده‌ام. خیلی چیزها دیگر برایم مهم نیست. همه اتفاق‌ها در اسـت و من بعد از آنها را می‌نویسم. بعد از شـکنتن یک دسـت را می‌نویسم. بعد از شـکستن یک تخم پرنده را می‌نویسم. وقتی آن بچه متوجه شـده که از تخمی که شکسته اسـت دیگر پرنده‌ای به دنیا نمی‌آیـد... یا در داسـتان «اصفهان»، وقایع طوری اسـت که چه در زمـان صفویه اتفاق بیفتد چه حـالا، خیلی فرقی نمی‌کند. باغ سـلطنتی، باغ سلطنتی اسـت. مهم این اسـت که توی باغ بویم، چیزهـای کوچک را ببینم و از آنهـا معناهای کوچک را بیرون بکشـیم. در کتاب اول، «از میان شیشه از میان مه»، همه اتفاق‌ها توی «آدم‌هـای چهارباغ» که دارم رویش کار می‌کنم. میمون‌های یک اسباب‌بازی‌فروشـی، طبل می‌زنند و این صـدا را به چهارباغ منتقل می‌کنند و چراغ‌ها روشـن می‌شـود. هیـچ اتفاق عجیبی نیسـت. ولی همه این کار در چهارباغ را می‌بینم. توی آخرین داسـتان هم که از من در «حمشهری داسـتان» چاپ شده با عنوان «کفاش خوش‌دم»، این تجربه‌ها را دارم.

یعنی امکان دارد دیگر داسـتان‌هایی شبیه به داسـتان‌های اولتان بنویسید؟ چرا نخواهید؟

نه این‌طور نیسـت. هر چیزی در جای خودش اتفاق می‌افتد. در «کتاب اصفهان» کـه سـفر دوم خیام هرکـه... جهانگرد معروف انگلیسـی به اصفهان اسـت. دوباره این شـکل داسـتان را می‌بینیم. با بازهای کـه او می‌کند و عاشـق یک پسـر مسـلمان ایرانی هم می‌شود. در «دیوارنوشـته‌ها» هم اتفاق می‌افتد... این به معنای آن اسـت که من دوباره از این دست داسـتان‌ها می‌نویسم. ولی خیلی خوشحالم که «نزدیک داسـتان» را هم می‌نویسـم. «نوشـتن» کمک می‌کنـد به اینکه آدم بماند و بر اثر هم می‌نویسـم. «نوشـتن» کمک می‌کند به اینکه آدم بماند و بر اثر کنارهای‌اش کمک می‌کیم

شاهچراغ داستان شما و گلستان هم خیلی زیاد است. حرکت یک پدر و پسـر در امتداد جاده یا صدای باد و دعوت جنگ و ناامنی و یک‌جور بلوغ که در آن پسـر برای هر دو اتفاق می‌افتد. داسـتان گلستان را دوباره بودید آن زمان؟

تمنا خواندند بودم و احسـت شیفته‌اش بودم و نوع راه‌رفتن آنها توی جاده برایم خیلی بی‌نظیر بود. رینم آن داسـتان و کاتب‌های خیلی جذاب بود برایم.

حالا بروبم سراغ داسـتان «از میان شیشـه، از میان مه». راسـتش من این داسـتان را در کنار چند داسـتان دیگر وطنی و غیروطنی در دانشـگاه برایتان می‌دمم و تحلیل می‌کنم برای بررسی ایده «عشق». در این داسـتان یک مثلث عاشـقانه بسـیار کمیاب وجود دارد که در ادبیات کن و حتی سـینمای ما کمتر دیده شده اسـت. به یک مقاله‌ای در مورد «مرغ مینو» نوشته بودید برای جلد ششـم در داسـتان فارسـی. مثلثی که البته در دریک راس آن کارگری حسـت که نقش اسـت و معمولا یک مرد نقاش. و در دو راس دیگر آن دو زن و البته گاهی دو مرد و گاهی نیز تصویر زن‌ها وجـود دارد. در «بوف کـور» اتفاق‌هایی رخ می‌دهند که در آن افتاد» از گلستان. در «چشـم‌هایش» از علوی. در «خوابگرد» از کلشیری و البته در «زیبه سـرگردانی» از دانشور. متأسفانه به رغم تلاش همه کارگرهای نقاش. هیچ‌کاه این مثلث بایدار نمی‌ماند و به نوعی متلاشـی می‌شود. در مثلث داسـتان شما به شـکل حیرت‌انگیزی رابطه‌گونه‌ای بین قصه و آژانس و اتفاق‌ها و حضـور آوان و چه پسـر از مرگ آوا یا پـدرام می‌ماند. آژانس و آوان به فیلم اجازه می‌دهند در فضای خسـتگی آوا تنفسی تـازه و بازی‌های دوست داشـته باشند و البته مرزهای خودشان را هم مشـخص می‌کنند و هیچ‌کدام از اضلاع این مثلث به شکل تراژیـک یا غیرتراژیکی حذف نمی‌شـوند. چگونـه این مثلث را طراحی کردیـد؟ روس‌بودن اینها چقدر موثر اسـت در این رابطه؟

این برمی‌گردد به زمان نوشـتن آن داسـتان. من هیچ‌وقت به قضیه این‌طوری نگاه نکرده‌ام. ولی توی این رابطه همیشـه آوان وجود دارد. همیشـه آژانس وجود دارد و همیشـه فنیا هم وجود دارد. هر سـه با هم. البته کیفور این داسـتان را نوشته‌ام برمی‌گردد به اینکه من فقط باید این را می‌نوشتم. من آن زمان دوسـتم داشـتم یکـی از آنها علامت جان باشـد و یکی علامت جسـم. چیزی که باید نظر تو بـه شـکوه اشـرافی نیز آن قضا بود و جوابی به آژاکس نشـانه جسـم و البته هرکسـی آدم مورد علاقه خودش را انتخاب می‌کند و هر دو هم به شـیوه خودشـان اوان را دوسـت دارنـد. آما وقتی از آنها فاصله می‌گیـری و نگاه می‌کنی، می‌بینی هر دو دوسـت‌داشـتن را دوسـت دارند و شاید هدف باعث می‌شود که آنها سـال‌ها بعد همین حیز را به اوان داشته باشند. آنها در دوشان برای ایوان سوکواری می‌کنند. با هم سوکواری می‌کنند با هم برای هرکدام به شیوه خودشان. در نداشتن اوان هر کدام به شـکلی علف‌های سـنگ مزار او را می‌چینند، با صندلی می‌رقصند، و کلاه ایوان را هم‌آوند خودشان دارند. ایوان برای هر دوی آنها وجود دارد و آنها این را پذیرفته‌اند.

بعد من روی این رابطه برای این تاکید می‌کنم چون سـاختن فرافتاهای روابط اسـانی به‌خصوص در فضای یک داسـتان عاشقانه را سال‌هاست از دسـت داده‌ایم. در سینما هم همین اتفـاق افتاده اسـت. حسـس می‌کردم همه آن کاغذهایـی که او خرج روزانه را روی آنها می‌نویسـد یا قهـوه را برمی‌گرداند خیلی مهم هسـتند. آن کاغذهای سـیگار هما که دایره فنجان قهوه روی آنها می‌مانـد و من هنوز هم ناخودآگاه روی کاغذ جلوی دسـتم دایره می‌کشـم... اما آن حس لذت شخصی شـاید زمانی خیلی خیلی بیشـتر شـد که حس کردم دیگر در این دنیا کاری ندارم. زمانی که زندگی با همسرم، «آذر» خیلی کیف‌آلود شـد و حس کردم دیگر چیزی نگرانم نمی‌کند. همین که آذر باشد و نوشتن باشد بزرگ‌ترین لحظه‌هایم ساخته می‌شوند. کیف می‌کنم از او بنویسم. رفتارهای او، بازی‌های او... البتـه چیزهای زیادی در زندگی اطرافم جریان دارد کـه دل آدم را به درد می‌آورد. وقایع سیاسـی و... ولی این زندگی شخصی آرام، حس بی‌نظیری به من می‌دهد. تویی و شب خودت و شـعر خودت و روده‌خانه خودت و اینها باید نوشته شوند. چون معناهای جدیدی دارد ایجاد می‌شـود. به پل‌ها نگاه می‌کنی و می‌بینی شـبیه فیلم هستند و فکر می‌کنی پس الله‌وردی‌خان یا سینما آسـتا بوده... یا یک هو سـنگ قبرها را می‌بینی وقتی از روی پل خواجو رد می‌شوی...

دوراس کتابـی دارد با عنوان «نوشـتن، همین و تمام» یا مارگرت «زنده‌ام که روایت کنم». فکر می‌کنم نویسـندگان پخته و پیر به نقطه‌ای می‌رسـند در داسـتان‌نویسی که دیگر از خود امر «نوشـتن» لذت می‌برند و نه لزوما درام موجود در کارشان. در این کارهای آخر، نسـبت به کارهای بدو اسـی احساس را دارم. «نوشتن» برای شما از همه‌چیز مهم‌تر است و کافی است...

نوشـتن مثل زندگی‌کردن با کسـی شـده که دوسـتش می‌داری. بیدارکردن معناهای زیرنوشـتک. من همیشـه دوسـت داشـتم معناهـای سـعدی را بدانم و البته همیشـه برای من سـخت بودنـد. غزلیات را می‌کویم. کـه خیلی هم دوسـتشـان دارم. این مسـئله از دوران دبیرسـتان شـروع شده بود. سـعدی آکادمیسین‌ها پیداکـردن معناهای زیرنوشـتک. من همیشـه دوسـت داشـتم معنای شـعرهای سعدی را بدانم و البته همیشـه برای من سـخت بودنـد. غزلیات را می‌کویم. کـه خیلی هم دوسـتشـان دارم. این مسـئله از دوران دبیرسـتان شـروع شده بود. سـعدی آکادمیسین‌ها را نمی‌فهمیدم. سـعدی خـودم را می‌خواسـتم بفهمم. یک بار در معلم فرانسـه مدرسـه رادنارک بود. آنقا معلم فرح جیا بود هم. خانم اومکا هم بود که همـسـرش ساعت‌فروشی اومکا را داشت و همه اینها را برای متفاوتی حرف می‌زدند، روسـی، فرانسه، مجاری... ترکیب عجیبی مشـد. هر روز سـاعت دو صبح و پنج بعدازظهـر می‌آمدند برای قهـوه‌خـورد و گپـزدن و نکته جالب یا ظریف آن بود که همه‌شـان هم در حال فوطاهـی‌شـدن بودند و البته فراموشـی هم نمی‌کنند. فقط می‌کردند. ساعت که از دو نیمه‌شب گذشـت چراغ‌ها را خاموش کردند و یک‌هو همه چیز تاریک شـد. جالب آنجا بود که در آن زمان اصلا به سـعدی و شعرهایش هم فکر نمی‌کردم. من از نظر دشـمنی می‌توانستم جای کنید را حدس بزنم. اما یک هاله‌ای بود میان جای هندسـی و جایی که من حدس زده بودم. این همان معناهای سعدی بود. یعنی آن تاریکی و آن معمـاری. من در روشـن کردن آنها تا متوانم دوروز شـعر را سـعدی را بفهمـم. دوباره وقتی روز می‌شـود سعدی دیگران با سـامونت می‌آید و می‌رود سر کار و من کیج و کیفرام که سـعدی من کجا رفت؟! فکر می‌کنم جوابت را ندادم...

**آقـای خدایی شـما هم مثل بسـیاری از نویسـندگان در داسـتان‌هایتان دغدغه «زمان» را داریـد. اما هرچـه جلوتـر آمـده‌اید، حس نوسـتالژی در داسـتان‌ها کمتر شـده و یک‌جور نگاه جلوگرامـی به جهان در کارتان مشـاهده می‌شـود. شـعر خودتان هم حدود دو دهه است که شـعر نگفته‌اید اما شـعر حضور دارند و آدم‌های داسـتان‌ها در کنار من حسـتند. لابد در «کتاب آذر» وضوح بیشتری دارد. انگار به مـوازات دوری از درام یونانی از زمان گلاسـیک دانسـت. شاعری که پس از نیما بسـیاری از رسـوم پیشـینیان را با اسـتعداد از تجربه ذهن خویش درنیسـت و زبان تازه‌ای ابداع کـرد که علاوه بر ابتنا، زبان تخاطب با توجه به تسـلط شـاعر در خوش‌نشـاندن کلمات کوته‌کون صرفا به نام او شناخته شد. زبانی معتدل میان سادگی و پیچیدگی و تلفیق و ترکیب این هردو با هم. چنین است که می‌توان گفت. شاملو یکی از معدود شاعرانی است کـه با مهارت هرچه‌تمام‌تر و با تصنعی کمتر، همین ترکیبات را در کنـار معمول‌ترین و عامیانه‌ترین کلمات و اصطلاحات زبان ما قرار داده اسـت. و که از آن‌جـان طبیعی که اگر به ایـن کلمات، جدا از شـعر آورده شـود. قطعا موجب تعجب خواهد شد که چگونه همه این‌ها در شـعر او بوده اسـت و کسـی متوجه نشده اسـت.» حقوقی به برخی از این کلمات و اصطلاحات در شعر شاملو اشاره کرده اسـت: بی‌مصرف‌افتادن، به‌خشـمه، تودار، کشدار، بی‌حیایی، دندان‌کرد، جلبـد، دمدمی، خروس‌قندی، واشـکاری و... حقوقی در ادامه نوشـته: «اینجاست که باید گفت شـعر شاملو تالیفی از زندتر‌ین کلمات اسـت. از یک‌طرف کلمات عامیانه و معمولی که سـنت‌های شعرکن آن این زمان کمتر اجازه ورود آن را به ساحت شـعر داده اسـت و از طرف دیگر کلمات و ترکیبات سـنتی و ادبی. کاری که چندان هم عـامه نبوده اسـت. زیرا مسئله، مسئله تناسـب کلمـه در کلام به‌افتضای ساختارهای شـعری و از جمله ارتباط عاطفی هریک از کلمه‌هاسـت.» حقوقی در بخش دوم، موقوف‌ترین اشعار شـاملو در مجموعه‌های «مرغ تازه»، «مایع آینه»، «آبدا در آینه»، «آبـدا. درخت، خنجر و خاطره»، «ققنـوس در باران»، «مرثیه‌های خاک»، «شـکفتن در مه»، «ابراهیم در آتش» و «دشـنه در دیس» را آورده و سـپس، در بخش سوم، به تجزیه و تحلیل این شعرهای شاملو پرداخته: «طوح»، «حسـنی نیسـت»، «من مرگ را»، «شبانه کلمـه در کلام»، «غزلی در توانسـتن»، «شـبانه (اعتراقی طولانی)»، «مرگ ناصری» و «مرثیه».

آمیزه‌ای از معنا و صورت

با مرگ حقوقی، «شـعر زمان ما» برای مدتی متوقف ماند تا این‌که قیش شریفی دامنه کار را دست گرفت و به شـرح شـاعران مودارد کرد. شریفی شـاعر نیز همچون حقوقی، زندگینامه و آرزوهایـش را به خواسـت خود حقوقی داده ماده اسـت: «شـاید شـش ماه پیش از این اتفاق غمانگیز بود که اسـتاد تلفنی از من خواسـت تا این کار را بکنم.» برای‌اساس، شریفی در سیر جدید خـود، «شـعر زمان ما» به سراغ شاعران دیگری مثل سـیمین بهبهانی، سیاوش کسرایی، منوچهر آتشـی، سیدعلی صالحی، نادر نادرپور و... رفته و به‌تازگی هم چاپ جدید از مجموعه‌ها و دفترهای شـاعران معروف، از آغاز کمنامی تا زمان اشـتهار و چگونگی دسـتیابی آنان به زبان شعری خاص خویش، به قصد ایجاد ارتباط هرچه‌بیشـتر دانشجویان و شاعران جوان، نوشـته شده اسـت.» حقوقی در بخش اول کتاب شاملو، به بررسی جوانب مختلف شـعر او پرداخته و در جایی از این بخش هم به زبان شعری او پرداخته اسـت. زبان شاملو در اشعارش چنان تشخصی دارد که بسیاری از شاعران بعد از او تحت‌تاثیرش بودهاند. حقوقی در این‌باره نوشته اسـت: «...لیکن نهایت اقتدار او را نعته‌ها از این لحاظ، که باید در اسـتفاده از زبان معمول و تلفیق آن با زبان کلاسـیک دانسـت. شاعری که پس از نیما بسـیاری از رسـوم پیشـینیان را با اسـتعداد از تجربه ذهن خویش درنیسـت و زبان تازه‌ای ابداع کـرد که علاوه بر ابتنا، زبان تخاطب با توجه به تسـلط شـاعر در خوش‌نشـاندن کلمات کوته‌کون صرفا به نام او شناخته شد. زبانی معتدل میان سادگی و پیچیدگی و تلفیق و ترکیب این هردو با هم. چنین است که می‌توان گفت. شاملو یکی از معدود شاعرانی است کـه با مهارت هرچه‌تمام‌تر و با تصنعی کمتر، همین ترکیبات را در کنـار معمول‌ترین و عامیانه‌ترین کلمات و اصطلاحات زبان ما قرار داده اسـت. و که از آن‌جـان طبیعی که اگر به ایـن کلمات، جدا از شـعر او توجه شـود. قطعا موجب تعجب خواهد شد که چگونه همه این‌ها در شـعر او بوده اسـت و کسـی متوجه نشده اسـت.» حقوقی به برخی از این کلمات و اصطلاحات در شعر شاملو اشاره کرده اسـت: بی‌مصرف‌افتادن، به‌خشـمه، تودار، کشدار، بی‌حیایی، دندان‌کرد، جلبـد، دمدمی، خروس‌قندی، واشـکاری و... حقوقی در ادامه نوشـته: «اینجاست که باید گفت شـعر شاملو تالیفی از زندتر‌ین کلمات اسـت. از یک‌طرف کلمات عامیانه و معمولی که سـنت‌های شعرکن آن این زمان کمتر اجازه ورود آن را به ساحت شـعر داده اسـت و از طرف دیگر کلمات و ترکیبات سـنتی و ادبی. کاری که چندان هم عـامه نبوده اسـت. زیرا مسئله، مسئله تناسـب کلمـه در کلام به‌افتضای ساختارهای شـعری و از جمله ارتباط عاطفی هریک از کلمه‌هاسـت.» حقوقی در بخش دوم، موقوف‌ترین اشعار شـاملو در مجموعه‌های «مرغ تازه»، «مایع آینه»، «آبدا در آینه»، «آبـدا. درخت، خنجر و خاطره»، «ققنـوس در باران»، «مرثیه‌های خاک»، «شـکفتن در مه»، «ابراهیم در آتش» و «دشـنه در دیس» را آورده و سـپس، در بخش سوم، به تجزیه و تحلیل این شعرهای شاملو پرداخته: «طوح»، «حسـنی نیسـت»، «من مرگ را»، «شبانه کلمـه در کلام»، «غزلی در توانسـتن»، «شـبانه (اعتراقی طولانی)»، «مرگ ناصری» و «مرثیه».

آمیزه‌ای از معنا و صورت

با مرگ حقوقی، «شـعر زمان ما» برای مدتی متوقف ماند تا این‌که قیش شریفی دامنه کار را دست گرفت و به شـرح شـاعران مودارد کرد. شریفی شـاعر نیز همچون حقوقی، زندگینامه و آرزوهایـش را به خواسـت خود حقوقی داده ماده اسـت: «شـاید شـش ماه پیش از این اتفاق غمانگیز بود که اسـتاد تلفنی از من خواسـت تا این کار را بکنم.» برای‌اساس، شریفی در سیر جدید خـود، «شـعر زمان ما» به سراغ شاعران دیگری مثل سـیمین بهبهانی، سیاوش کسرایی، منوچهر آتشـی، سیدعلی صالحی، نادر نادرپور و... رفته و به‌تازگی هم چاپ جدید از مجموعه‌ها و دفترهای شـاعران معروف، از آغاز کمنامی تا زمان اشـتهار و چگونگی دسـتیابی آنان به زبان شعری خاص خویش، به قصد ایجاد ارتباط هرچه‌بیشـتر دانشجویان و شاعران جوان، نوشـته شده اسـت. شریفی در بخش اول کتاب شاملو، به بررسی جوانب مختلف شـعر او پرداخته و در جایی از این بخش هم به زبان شعری او پرداخته اسـت. زبان شاملو در اشعارش چنان تشخصی دارد که بسیاری از شاعران بعد از او تحت‌تاثیرش بودهاند. حقوقی در این‌باره نوشته اسـت: «...لیکن نهایت اقتدار او را نعته‌ها از این لحاظ، که باید در اسـتفاده از زبان معمول و تلفیق آن با زبان کلاسـیک دانسـت. شاعری که پس از نیما بسـیاری از رسـوم پیشـینیان را با اسـتعداد از تجربه ذهن خویش درنیسـت و زبان تازه‌ای ابداع کـرد که علاوه بر ابتنا، زبان تخاطب با توجه به تسـلط شـاعر در خوش‌نشـاندن کلمات کوته‌کون صرفا به نام او شناخته شد. زبانی معتدل میان سادگی و پیچیدگی و تلفیق و ترکیب این هردو با هم. چنین است که می‌توان گفت. شاملو یکی از معدود شاعرانی است کـه با مهارت هرچه‌تمام‌تر و با تصنعی کمتر، همین ترکیبات را در کنـار معمول‌ترین و عامیانه‌ترین کلمات و اصطلاحات زبان ما قرار داده اسـت. و که از آن‌جـان طبیعی که اگر به ایـن کلمات، جدا از شـعر او توجه شـود. قطعا موجب تعجب خواهد شد که چگونه همه این‌ها در شـعر او بوده اسـت و کسـی متوجه نشده اسـت.» حقوقی به برخی از این کلمات و اصطلاحات در شعر شاملو اشاره کرده اسـت: بی‌مصرف‌افتادن، به‌خشـمه، تودار، کشدار، بی‌حیایی، دندان‌کرد، جلبـد، دمدمی، خروس‌قندی، واشـکاری و... حقوقی در ادامه نوشـته: «اینجاست که باید گفت شـعر شاملو تالیفی از زندتر‌ین کلمات اسـت. از یک‌طرف کلمات عامیانه و معمولی که سـنت‌های شعرکن آن این زمان کمتر اجازه ورود آن را به ساحت شـعر داده اسـت و از طرف دیگر کلمات و ترکیبات سـنتی و ادبی. کاری که چندان هم عـامه نبوده اسـت. زیرا مسئله، مسئله تناسـب کلمـه در کلام به‌افتضای ساختارهای شـعری و